

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتادم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«دوستی با من ذهنی»

در داستان خرس، خرس نماد من ذهنی است. نتیجه این داستان این است که انسان بعد از مدتی که با مولانا روی خودش کار می کند و حالش خوب می شود، ممکن است با خرس یا من ذهنی دوست شود. در واقع درست است که روی خودش کار می کند، ولی هنوز همانیدگی ها هم هستند و بنابراین من ذهنی هم هست. بنابراین این خرس در کمین است و ممکن است ما را راضی کند که با او دوست شویم.

چه عواملی باعث می شود آدم بعد از مدتی کار روی خود، با خرس من ذهنی دوست شود؟ چه کارهایی معادل با دوست شدن با خرس است؟

۱- آدم فکر کند کار کردن روی خود بس است. چه عواملی باعث می‌شود که آدم فکر کند بس است؟

دو حالت دارد. حالت اول:

- شوخی گرفتن کار و شل کار کردن و اعتقاد به این که تا یک حدودی کافی است و راضی هستم. در واقع این کار، اولویت اول نیست.

زان مُزد کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱)

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

ادامه بده، هیچ اثری از همانیدگی و دردهای آن نگذار باقی بماند تا از این جهان طعم شکر و طعم زندگی را
بچشی.

حالت دوم:

– این که فکر کنم خیلی پیشرفت کردم و اختیار خودم را کاملاً در دست دارم. هر وقت بخواهم می توانم به ذهن
بروم و هر وقت خواستم می توانم ذهنم را خاموش کنم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار صدر توست راه

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

و همچنین:

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

بس رِباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

می گوید من غلام کسی هستم که وقتی کمی پیشرفت کرد، نگوید بس است، چراکه هنوز باید خیلی روی
خودش کار کند.

۲- کاهلی:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

می گوید هر کسی به علت کاهلی، بی صبر و شکر شد، دوباره به جبر من ذهنی می افتد.

بی صبری یعنی چه؟ یعنی این که انسان حضور ناظر نداشته باشد و در برابر کشش من ذهنی، صبر نداشته باشد و به خواب برود. یعنی ممکن است انسان بعد از مدتی کار روی خود بگوید که دیگر خسته شدم از انرژی گذاشتن برای حضور ناظر بودن و مراقب بودن و بنابراین با خرس دوست شود.

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

می گوید وقتی دشمن خودم، من ذهنی خودم است و در درون خودم است و هر لحظه می تواند خودش را ببافد و بالا بیاید، بنابراین تا ابد کار من این است که خیزخیز از آن فرار کنم، یعنی فضاگشایی کنم. بنابراین باید کاهلی را کنار بگذارم.

و همچنین:

اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

در این راه هی تلاش کن، حرکت کن تا لحظه آخر، یک لحظه هم فارغ نباش، بی کار نباش.

۳- این که انسان دنبال بهتر کردن وضعیت‌ها در بیرون است و یا دنبال مُسکن موقتی برای دردهاست و حاضر نیست همانیدگی‌ها را بیندازد. بدین صورت آدم مدتی روی خود کار می‌کند تا دردهایش کم شود، ولی بعد از مدتی حوصله‌اش سر می‌رود و دوباره قرین‌ها و همانیدگی‌ها او را وسوسه می‌کنند و او فکر می‌کند که دیگر دردها بر نمی‌گردند.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، اقل بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لأحب الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

۴- دور شدن از برنامه:

بنا به دلایل مختلف مانند کاهلی و یا اثر قرین، از برنامه دور می شویم. ممکن است آدم فکر کند قابلیت همانیده شدن دوباره در ما وجود ندارد. وقتی از برنامه دور می شویم، رفته رفته که جلو می رویم، بیشتر و بیشتر در من ذهنی و فکرهايش غرق می شویم و برگشت سخت تر می شود، چون همانیدگی ها مثل آهنربا ما را می کشند. درواقع دور شدن از مولانا و برنامه، باعث دوستی با خرس می شود.

هر که را دیو از کریمان وا برد
بی گسش یابد، سرش را او خورد

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

باطلان را چه رباید؟ باطلی
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵)

۵- تأیید و توجه و خودنمایی:

کار معنوی واقعی، با خودنمایی و تأیید و توجه تناقض دارد. یعنی نمی‌شود بگوییم هم کار معنوی می‌کنم هم دنبال خودنمایی هستم. به اصطلاح آب این دو تا داخل یک جوی نمی‌رود.

از طرفی میل به خودنمایی و کشش من‌ذهنی برای این کار بسیار زیاد است و ممکن هست مردم هم ما را تشویق به این کار بکنند، بنابراین احتمالش هست که آدم برای گرفتن تأیید و توجه، با من‌ذهنی‌اش دوست شود.

عَلَّتْ اِبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَهَسْت
وَيْنَ مَرَضٍ، دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

۶- در داستان موسی و سامری، موسی به یک شخص که به او ایمان داشته ولی بعدش می‌رود و در من ذهنی مست خیال خودش می‌شود می‌گوید که تو این همه معجزه از من دیدی، پس چرا با این وجود باز هم به من شک داری؟

یعنی ما روی خودمان کار می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم و هزاران معجزه می‌بینیم. حالمان در درون و کارهایمان در بیرون به‌طور معجزه‌آسا درست می‌شود، ولی باز بعد از مدتی، کار کردن روی خود را رها می‌کنیم و با من ذهنی دوست می‌شویم. چرا؟

چون آدم فکر می‌کند این معجزه‌هایی که در زندگی‌اش رخ داده، کار خودش است و به دست خودش صورت گرفته است و دیگر همیشه همین‌طور خواهد بود، بنابراین احساس بی‌نیازی می‌کند.

گفت موسی با یکی مست خیال
کای بداندیش از شقاوت وز ضلال

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۶)

صد گمانت بود در پیغمبریم
با چنین برهان و، این خلقِ کریم

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۷)

صد هزاران معجزه دیدی ز من
صد خیالت می فرود و، شک و ظن

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۸)

از خیال و، وسوسه تنگ آمدی
طعن بر پیغمبری ام می زدی

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۹)

در ادامه در زیر، موسی به آن شخصِ مستِ خیال گفت که گوساله‌ی من ذهنی سروصدا کرد و تو را سحر و جادو کرد و به او سجده کردی.

بانگ زد گوساله‌یی از جادویی
سجده کردی که خدای من توی

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۳)

آن توهمهات را سیلاب بُرد
زیرکیِ بارِدَت را خواب بُرد

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۴)

بیت بالا می گوید فکر می کردی خیلی زرنگ هستی و توهم زرنگی داشتی، ولی همه را سیلاب من ذهنی با خودش برد.

۷- نداشتن طلب و دردمند نبودن برای این کار:

ابوبکر و ابوجهل از حضرت رسول معجزات زیادی دیدند، ولی ابوجهل چون از دردمندانِ صاحبِ دل نبود، این معجزات را باور نکرد، ولی ابوبکر چون دردِ عشق داشت ایمان آورد.

چون ابوبکر از محمد برد پو
گفت: هذا لیس وجه کاذب

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۹)

«همین که ابوبکر به صداقت حضرت محمد(ص) پی برد، یعنی از آن آگاهی یافت، گفت: این رخساره دروغگو نیست.»

چون نبذ بوجهل از اصحاب درد
دید صد شقی قمر، باور نکرد

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۰)

نتیجه دوست داشتن با خرس من ذهنی:

من ذهنی از جنس درد و خرابکاری است، درست شده برای خرابکاری. یعنی نمی‌شود من ذهنی را نگه داشت و خرابکاری نکرد. هرچقدر یک نفر مراقب باشد و پرهیز کند و جزئیات را رعایت کند، ولی تا زمانی که من ذهنی را نگه داشته، باز هم مسئله و درد ایجاد می‌کند، چون دست خودش نیست.

وقتی آدم من ذهنی را نگه دارد، از جنس من ذهنی می‌شود و جنس من ذهنی درد و خرابکاری است. بنابراین من ذهنی چیزی به نام دوستی ندارد.

بره پیش گرگ امانت می‌نهی
گرگ و یوسف را مفرما هم‌رهی

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۲)

تو برّه را پیش گرگ به امانت می گذاری. برّه، هشیاری ماست. گرگ، من ذهنی ماست. تو قران می کنی با من های
ذهنی، و این بره را پیش گرگ می گذاری. مبادا اجازه دهی که گرگ و یوسف که اصل توست، با هم همراه شوند.

گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی
هین مکن باور، که ناید زو بهی

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳)

اگر گرگ با تو دوستی تملق‌آمیز ورزید، مراقب باش و باور نکن، زیرا که از گرگ خوبی به کسی نمی‌رسد.

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۴)

اگر من ذهنی با تو دوستی کند، بالاخره از روی نادانی به تو آسیب خواهد زد.

دوستی خاله خرسه چیست؟

خرس با شخصی که جانش را نجات داده بود دوست شده بود و با او همراه شد. وقتی آن شخص خوابید، خرس از روی دوستی و محبت نگهبانی او را داد. وقتی یک مگس روی صورت آن شخص نشست، خرس با سنگ بزرگ به صورت آن شخص زد تا مگس را بپراند، به خیال این که دارد لطف می کند.

دوستی ابله، بتر از دشمنی است
او به هر حيله که دانی راندنی است

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۵)

دوستی ابله بدتر از دشمنی است و به هر تدبیری که تو می‌دانی باید آن را برانی.

مهرِ ابله، مهرِ خرس آمد یقین
گینِ او مهرِ ست و، مهرِ اوست کین

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۰)

مهر ابله یعنی من‌ذهنی، مثل مهر خرس است و دشمنی او واقعاً مهر است و مهر او دشمنی است.

یعنی خرس واقعاً قصد محبت کردن داشت، ولی مشکل این بود که نادان بود و مهرش درواقع دشمنی بود. حالا من‌ذهنی هم همین‌طور است. تعریف من‌ذهنی از مهر و دوستی به‌صورت حرص و «هرچه بیشتر بهتر» است، که این‌ها بالای جان انسان است، پس درواقع دشمنی است.

صحبتت چون هست زرّ دَهدهی
پیش خاین چون امانت می نهی؟

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

می گوید همنشین تو، یعنی فضای گشوده شده درونت، مانند طلای خالص گران بهاست، چرا آن را پیش دزد
من ذهنی خودت و دیگران به امانت می گذاری؟

خوی با او گن کمانت‌های تو
ایمن آید از افول و از عتو

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

با کسی دوستی کن، که امانتِ حضورت از کم شدن و دزدیده شدن، در امان باشد.

با سپاس و احترام

-فرشاد از خوزستان



خانم یلدا از تهران



با سلام

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری

سَماع و شُرَبِ سَقَاهُمْ نه کارِ درویش است؟
زیان و سودِ کم و بیش، کارِ بازاری؟

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷)

-سَماع و شُرَبِ سَقَاهُمْ: اشاره به آیه ۲۱ سوره انسان

فقیر یعنی کسی که مرکزش خالی است، کسی که این لحظه با فضاگشایی مرکزش را خالی می‌کند. عارف یعنی شناسنده، کسی که این لحظه با فضاگشایی شناسایی می‌کند که از جنس زندگی است. درویش هم یعنی قانع، کسی که چیزی نمی‌خواهد، کسی که با فضاگشایی میل ندارد چیزی به مرکزش بیاید.

چطور می‌شود کسی این لحظه دنبال فضاگشایی باشد که مرکزش را خالی کند، که خدا به مرکزش بیاید، که جنس اصلی خودش را شناسایی کند و میل نداشته باشد اصلاً چیزی به مرکزش بیاید که این خالی بودن مرکزش و شناسایی را به هم بزند، آن وقت هشیار به ذهن هم باشد؟

چطور می شود کسی فقط به ذهنش نگاه کند، من ذهنی اش را بپرستد، یک لحظه هم ذهنش را ساکت نکند، هرچه ذهنش می گوید برایش وحی منزل باشد، هر لحظه با اعمال فکرها به تنش دچار هیجان شود، این فکرها و هیجانات من ذهنی پایه فکر و عملش باشد، حتی مفاهیم معنوی را به ذهن ببرد و دائماً با ذهن حرف بزند، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

چطور می شود کسی تماماً هشیار به وضعیت همانیدگی هایش باشد، برده پندار کمال و ناموس صد من حدیدش باشد، هر لحظه خودش را با دیگران مقایسه کند، در نتیجه این مقایسه احساس برتری یا کمتری کند، کمترین زیاد شدن همانیدگی ها خوشحالش کند، کمترین کم شدن همانیدگی ها او را بترساند، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

چطور می شود کسی به اتفاق گیر کند، اتفاق را جدی بگیرد، یادش برود اتفاق شوخی زندگی است، هر لحظه از اتفاق چیزی بخواهد، در این لحظه در اطراف اتفاق فضا را باز نکند که به عهد الست عمل کند، مسبب الاسباب را پشت اتفاق نبیند، فقط سبب های ذهنی اش را ببیند و جدی بگیرد، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

چطور می شود کسی این آموزه ها را به ذهن ببرد، هر لحظه با ذهن بشنود و عمل نکند، هر لحظه نورافکنش روی دیگران باشد، خودش را با هم راهان معنوی مقایسه کند، پیشرفتش را با ذهن اندازه بگیرد، از حضور و فضاگشایی انتظار زیاد شدن همانیدگی ها را داشته باشد، از کار معنوی انتظار تأیید و دیده شدن داشته باشد، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

خُب سخن را کوتاه می‌کنم، نمی‌شود هر لحظه به ذهن و کثافات آن مشغول بود، هر لحظه فرم این لحظه مهم باشد، هر لحظه حواس کسی به دنیا و تغییرات آن باشد، تمام اخبار را بشنود و با اخبار دنیا یا فرم این لحظه بالا و پایین برود و فکر کند فقیر و عارف و درویش هم هست.

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری

سَماع و شُرَب سَقاهُم نه کارِ درویش است؟
زیان و سودِ کم و بیش، کارِ بازاری؟

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷)

کسی که این طوری است، فکر می کند فقیر و عارف و درویش بودن صرفاً یک مشت مفهوم است، مجاز است، این آموزه ها را هم به صورت مفهوم ذهنی درآورده برای همین تغییر نمی کند، برای همین به زندگی با خرسش راضی شده است.

این دو بیت می گوید فقیر و عارف و درویش بودن مفهوم نیست، مجاز نیست، مثل همه چیزهای ذهنی ابزاری برای مقایسه و برتر درآمدن نیست، ابزاری برای کنترل دیگران نیست، بس کن دیگر، این ها برای فضاگشایی در این لحظه و تبدیل شدن است، این ها برای خاموش و بی کار کردن ذهن است.

اگر تو این مشخصه ها را داری فقیر و عارف و درویش نیستی، فاز معنوی بودن برندار، تو بازاری هستی. تو دنبال سود و زیان و کم و زیاد ذهن هستی. تو در دویی ذهن هستی. تو دنبال خالی کردن مرکزت نیستی، برعکس اتفاقاً دنبال پر کردن مرکزت هستی.

فقیر و عارف و درویش کسی است که این لحظه کوک با آهنگ زندگی است، فقط ندای زندگی را می شنود، فقط با ندای زندگی می رقصد، پس به باوری یا چیزی نچسبیده که می تواند برقصد و فقط مست از شراب زندگی است. کسی که دنبال شراب گرفتن از زندگی، مست شدن و رقصیدن با آهنگ زندگی است.

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری

سماع و شرب سقاہم نہ کارِ درویش است؟
زیان و سودِ کم و بیش، کارِ بازاری؟

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷)

خلاصهٔ این متن این است که یا این لحظه فضا را باز می‌کنی از زندگی شراب می‌گیری و بدون مقاومت و قضاوت با آهنگ زندگی می‌رقصی که در این صورت فقیر و عارف و درویش هستی. یا نه فضا را می‌بندی، فقط سروصدای ذهنت را جدی می‌گیری، فرم این لحظه و وضعیت همانیدگی‌ها و اخبار جهان برایت مهم است که در این صورت فقط یک بازاری هستی. اگر بازاری هستی، اسم خودت را فقیر و عارف و درویش نگذار.

با تشکر،

یلدا از تهران



آقای شاپور



در مطلعِ غزلِ ۲۸۷۸، برنامہ ۹۴۱ داشتیم:

ہلہ، تا ظنّ نبری کز کف من بگریزی
حیلہ کم کن، نگذارم کہ بہ فن بگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸، بیت اول)

مولانا ہر کارِ ناصواب را کہ بہ وسیلہٴ عقلِ جزئی و یا ذہنِ بدونِ ناظر و یا بہ عبارتی منِ ذہنی انجام می شود را «حیلہ»، «گلِ خواری» و «بیگاری» می نامد.

همان طور که در قدیم بعضی انسان‌ها علاقه به خوردن گل داشتند و باعث نحیفی و زردی جسم خود می‌شدند، بسیاری از ما با قضاوت و مقاومت و عدم پذیرش و فضاگشایی، روح خود را زار و نزار می‌کنیم.

در حقیقت گل خوارانی هستیم که بنا بر داستان عطاری که سنگ ترازویش از گل بود، در دفتر چهارم، از شکر و کیفیت زندگی خود کم می‌کنیم و با میل و رغبت فراوان، به وابستگی‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌های خود اضافه می‌کنیم.

جالب این‌جا است که این کار را با زرنگی و حيله انجام می‌دهیم و به نظرمان عطار که در این داستان همان خداست، متوجه کار ما نمی‌شود.

مکرها در کسب دنیا بارد است
مکرها در ترک دنیا وارد است

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۰)

حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود
آن که جان پنداشت، خون آشام بود

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)

گی گُند دل خوش به حیلتهای گش
آن که بیند حیله حق بر سرش؟

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵)

بر خیال و حیله کم تن تار را
که غنی ره کم دهد مکار را

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۸)

هست ذراتِ خَواطرِ وَاْفْتِکارِ
پیشِ خورشیدِ حقایقِ اَسْکارِ

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴)

شاه را غافلِ مدان از کارِ کس
مانعِ اظهارِ آن، حِلْمِ است و بس

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۹۸)

داستان «کژ وزیدن باد بر سلیمان» در دفتر چهارم شباهت زیادی به داستان «عطار و گل خوار» دارد. سلیمان هرگاه توجهش به هم‌هویت‌شدگی‌ها بود، تاج او کج می‌شد، یعنی در اصل کیفیت زندگی و شکر آن کم می‌شد. برعکس وقتی به آن وابستگی‌ها دل‌سرد می‌شد، حتی وقتی تاج را کج می‌گذاشت، تاج او راست می‌شد.

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد

(-مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

درست است که مولانا می فرماید «من» کم کنم، ولی زندگی و خدا کم فروش نیست. منظور این است که تو به اندازه لیاقتی که داری، از شکر زندگی بهره مند خواهی شد. اتفاقاً خدا ارزان فروش است و هیچ وقت به مشتری نمی گوید که برو، شکر ندارم و یا فردا بیا.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو، شکر ندارم

(-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

تسلیم و عدم مقاومت در این لحظه همان و ارائه شکر همان.

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمت خود را فزاید مرد اهل

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

عقل بودی، گرد خود کردی طواف
تا بدیدی جرمِ خود، گشتی معاف

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۴)

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

در پناه شیر کم ناید کباب
روبها، تو سوی جیفه کم شتاب

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲)

نعمت جنات خوش بر دوزخی
شد محرم، گرچه حق آمد سخی

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹)

تا بدانی که خبیر است ای عدو
می دهد هر چیز را در خورد او

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۷)

چون ترازوی تو کژ بود و دغا
راست چون جویی ترازوی جزا؟

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۱)

گر پیوندی بدان شه، شه شوی
سوی هر ادبیر تا کی می روی؟

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۶)

پس قرین هر بشر در نیک و بد
آن ملک باشد که هم قدرش بود

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۴)

در دفتر دوم، بیت ۱۳ دارند هرگاه آلایشی از جسم و شهوت خواستن به روح برسد، آن را کدر و حجابی بین زندگی و انسان می شود.

نورِ باقی پهلویِ دنیایِ دون
شیرِ صافی پهلویِ جوهایِ خون

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳)

نیست خفاشکِ عدوِّ آفتاب
او عدوِّ خویش آمد در حجاب

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۹۱)

گلِ خواری و یا شگرِ خواری بستگی به حالتِ این لحظهٔ هر یک از ما دارد:

نور خواهی، مستعدّ نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو

(-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶)

که معانی آن جهان صورت شود
نقش‌ها مان در خورِ خصلت شود

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۶۶)

سیرتی گان بر وجودت غالب است
هم بر آن تصویرِ حشرت واجب است

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹)

حَشْرٍ پُر حَرْصٍ خَسٍ مَرْدَارِ خَوَارِ
صَوْرَتِ خَوَكِي بُوَد رُوژِ شَمَارِ

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۳)

در نقشه گنج دو راه وجود دارد؛ بستگی دارد که ما قدم اول را در کدامین جهت و راه می گذاریم.

از جهان دو بانگ می آید به ضد
تا کدامین را تو باشی مستعد

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۲)

پس همه چیز بستگی به طلب و مطلوب ما دارد.

ابیاتی است از دفاترِ مثنوی در رابطه با مطلبی که خدمتتان ارائه دادم:

لایقِ آن که بدو خو داده‌ایم
در خورِ آن، رزق بفرستاده‌ایم

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۱۹۰۳)

چون به خوی خود خوشی و خرّمی
پس چه از در خوردِ خویت می‌رمی؟

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۵)

چند بگریزی؟ نک آمد پیش تو
کوری ادراکِ مکراندیشِ تو

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۲)

حکم آن خو راست کآن غالب تر است
چون که زر بیش از مس آمد، آن زر است

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۸)

از تو رسته‌ست، از نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خود است

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳)

گر به خاری خسته‌ای، خود کشته‌ای
ور حریر و قز دری، خود رشته‌ای

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴)

که به قدر جرم می‌گیرم تو را
این بود تقریر در داد و جزا

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳۷)

لایق این حضرت پاکی نه‌اید
نی‌شکر پاکان، شما خالی نی‌اید

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱)

مَتَّهَمِ كُنْ نَفْسِ خُودِ رَا اِي فَتَىٰ
مَتَّهَمِ كَمِ كُنْ جَزَايِ عَدْلِ رَا

(-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰)

تُو فِسرْدِه، دِرْخُورِ اِيْنِ دَمِ نِهْ اِي
بَا شِكْرِ مَقْرُونِ نِهْ اِي، كَرِچِه نِي اِي

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۳۸۷۰)

بَادَةُ اُو دِرْخُورِ هَرِ هُوْشِ نِيْسْتِ
حَلَقَةُ اُو سِخْرَةُ هَرِ كُوْشِ نِيْسْتِ

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۹۱۵)

گل مخور، گل را مخر، گل را مجو
زآن که گل خوار است دایم زردرو

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۴۴۱)

دل بخور تا دایما باشی جوان
از تجلی چهرهات چون ارغوان

(-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۴۴۲)

چون مزاج آدمی گل خوار شد
زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴)

چون مزاج زشت او تبدیل یافت
رفت زشتی از رخس چون شمع تافت

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵)

الْحَذَرِ اِیْ كَلِّ پَرِسْتَانِ از شَرِّش
تِیغِ لَاحُولِی زَنید اَندر سَرِّش

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۶)

اَرزوی كَلِّ بُوَد كَلِّ خَوَارِه رَا
كَلِّ شِگَرِ نَكُوَارِد اَن بِيچارِه رَا

(-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۵)

گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قسمِ موش و مار هم خاکی بود

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۳۰۱)

نیست غیر نور آدم را خورش
از جز آن جان نیابد پرورش

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۵)

حَبِّذا آن مطبخ پُر نوش و قند
کاین سلاطین کاسه لیسان وی اند

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۷)

در شکر غلطید ای حلواییان
هم چو طوطی کوری صفراییان

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

دوست شو، وز خوی ناخوش شو بری
تا ز خمره زهر هم شکر خوری

(-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۷)

در پناه حق
شاپور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید